

✱ از: محمد حسن
رجایی زفرهای

تقلید از: خواجه حافظ شیرازی

طرح غزل در انجمن ادبی اصفهان

حافظ گفته:
بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست
که مونس دم صبحم دعای دولت توست

آشفته گوید:

بنای عمر که ویران شود چه سخت و چه سست
به جان چو تن نفس آید شکسته به که درست
ونسا و مهر مجو زین عروس شوهر گش
چرا که دشمنیش محکم است و عهدش سست
ببین به دیده دل روی و موی سر و قدی است
ز خاک و خار جهان هر گل و گیاه که رُست

رسد به کعبه مقصود چُست و چابک باز
به شامراء طلب رمسری که آمد چُست
عجب مدار اگر پاک دامتش خوانند
کسی که جامه تقوا به آب میکده سُست
بهر که می نگری کرده رو به محرابی
مرا به جان تو محراب طاق ابروی توست
میان ظلمت زلف آن لسان جان پرور
کسر که دیدم جنم خضر آب زندگانی چُست
به سر هوای تو آشفته راه امروزت
که بود مونسش این ماجرا ز عهد نخست

بیضا گفته:

دلم اگر چه شکستی تن تو بیاد درست
جهان چو می گذرد ای پسر چه سخت و چه سُست
همین مسرا نه ز هستی تو بود هستی
که هست بودن عالم همه ز هستی توست
نظر به موی تو کردم زدل بنفشه دمید
خیال روی تو بستم گل از ضمیرم رُست
چشمه و نسجها که سکندر ببرد در ظلمات
ولی چشمه سود که خضر آب زندگانی چُست
گسبان مدار که تا حشر هوشیار شود
کسی که ست نگاه تو شد ز روز نخست
هر آن که بر سر خوان کریم مهمان است
عجب اگر که زنان لثیم دست نشن
مگسرها گسرها مسعود شه شدی بیضا
که صد حکایت شیرین به یک لطفی توست

بیضا غزل دیگری با همین طرح دارد:

درست گسار من از طره شکسته توست

که دیده است شود از شکسته کار درست

حافظ
دل بجان کعبه آوردی تو
اندک آنکه کعبه کرد و کعبه آوردی تو
بار خورشیدش میان کعبه بودی تو
این لطف ز زبانه تو بودی تو

محمد حسن
رجایی زفرهای

ز روی صدق و دل صاف بر سر کویت

که یا نهاد که از جان خویش دست نشت
من و ارادت تو تا به شام بازیبین

که سرنوشت شد ایتم زیامداد نخست
اگر که نیست دلت همچو سنگ خارا است

چرا چو طالع من گشته است عهد تو مست
خوام گوی بنگر آن که گفت کبک دری

گهی به گاه خرامیدن است چابک و پُشت
به راستی که یکی سرو در چمن هرگز

به خوبی قد موزون چابک تو نورت
هزار قسرون فلک بیش دور زد بسیضا

به بسی قرینگی امسا تو را قورینه درست

(بیت اول و دوم و ششم در جلد اول حدیقه الشعرا آمده)

فرخ گفته:

دل ارچه ملک تو اما خراب کرده توست

اگر تو پادشهی ملک خود بدار درست
یکسی تلافیل از ایمن بیشتر زحالت وی

نهال خراب شود خانه‌ای که خانه توست
تو آن درخت امید کنون که موزون تو

ز قامت تو نهالی زباغ خُسن نرت
زدست غم نتوانم گسریختن چکنم

که دام عشق تو سخت است و پای طاق است
پسی خلاصی مرغ دل از کسند سخت

خیال رفت به هر سو و لیک چاره نجات
مسرابت بیخ ارادت هنوز مستحکم

اگرچه خواجه فراموش کرد عهد نخست
منه قدم به ره عشق ورنه می نرُخ

پشوی دست و دل از هرچه هست چابک و پُشت
به راه عشق کسی گم می تواند زد

که اولین قدم از هرچه هست دست، پُشت

خرم گفته:

تو هر چه سخت بگیری به من نگردم مست

چرا که هر چه کنی اختیار در کف توست
دل شد از غم وسواس بناک چون ساقی

مسرا به آب منیم کاسه و پیاله پشت
به جستجوی بستان سالها شتافت دلم

نگار شوخ بسی پُشت لیک چون تو نجات
هزار سال اگر جور از تو بیم ساز

محبتم به نهایت فروزون بود ز نخست

اگر که سیبۀ خط گرد عارضت سوزد

غمین مباحث که بو گرد گل گیاهی رُست
دلم خلاص نیاید ز مضرب زلفش

مگر که بستن این دام شد به ساعت نجات
طیب یافت چو بیمار عشق روی ویم

نگفت چیزی و دست و دل از معالجه نشت
مکن ملامت خرم اگر که توبه شکست

که او به عمر خود این کار کرده است درست

شعله گفته:

چو دل شکستن و بردن شعار و شیوۀ توست
دل شکسته مسرا را نگاه دار درست

به آن دو چشم چو بادام و روی همچو گلت
که نقل مجلس ما نقل پسته لب توست

چو سرو قد تو از بوستان دهر نخاست
چو خط سبز تو از گلستان خلد نرُست

اگر چه گفت مسرا لیکن از پسی گنم
هزار مرحله پیمود و یک بهانه نجات

مگر که همزه آخر نفس رود بیرون
غسی که از تو به دل یا شدم زروز نشت

به راه کوی تو روزی که شعله پای نهاد
ز سرگذشت به یک گام دست از جان نشت

ز سخت و مست جهان تنگدل مشو درویش
بدین دو روز دگر دل منته چه سخت و چه مست

طوبی گفته:

دل شکسته من ای پسر زروز نخست
شکست با همه پیمان و با تو بست درست

به پای خاستی و شور حشر شد برپا
مگر قیامت موعود سر و قامت توست

به بومه وعده نمودی به روزگار نفاق
چو سرو قد تو سروری زرجوبار توست

شرح حال: آشفته، بیاد، نرُخ. در حدیقه الشعرا (سید احمد ایوان
بیگی) آمده.

شعله: محمد اسماعیل تاجر نیلفروش اصفهانی، شاعر و ادیب دوره
قاجار و مدفون در تکیه حاج محمد جعفر آبادی رحمت نولاد
اصفهان.

در اواخر قرن ۱۳ و اوایل قرن ۱۴ هجری دو شاعر: میرزا هاشم و
عباسعلی یکی با نخلص «هرمز» و سید... شهر... ان و سید هاشم
با نخلص «طوبی» می‌شناسیم.

از قرآن: غیبناعلی یکی خرم انبانی اصفهانی (صاحب دشت خرم)
و سید هاشم طوبی زنده در ۱۳۲۰ قمری است.

ای گیسوانت شرح شطح صوفیانه
منصور در چشم تو می خواند ترانه
مسی آبی از آشوب بازار شکفتن
افکنده رنگین خرقه کل روی شانه
وقتی شب مستانگی را می سرایی
می می تراود از در و دیوار خانه
من ساز پیوستن، تو آواز گسستن
من ساقه اشکم، تو باران بهانه
درویش چرخان خیالت دارد ای دوست
در خانقاه دل سماعی چارخانه
روح رکود برکام زندانی خاک
ابنار کن شوق سفر چون رودخانه
من رهرو آئینه‌ی تو شهر مهتاب
می جویمت در جاده شب بی نشانه
پوری عبادت می دهد در دامت اشک
مثل نماز موج بر سنگ کرانه
سحر سرود جذبه اشراق من باش
ای گیسوانت شرح شطح صوفیانه

خسرو احتشامی

چشم‌های وسیع‌الهی

در ظلمت شب چشم تو آئینه نور است
یعنی که سیاهی همه از چشم تو دور است
گویم که به هر ثانیه صد قافله نور
از کوچه چشمان تو در حال عبور است
در چشمه شفاف و زلالین نگاهت
چندی است دلم ماهی افتاده به تور است
چشمان مسیحایی تو روح حیانتند
دلی بی نگاهت سردتر از خانه گور است
در معبد چشم تو ندانم که چه رازی است
کاینگونه دلم در دل او غرق حضور است
با اینهمه اوصاف و تو در پرده غیبت
از پرده برون آی که هنگام ظهور است

شاهین دژ - حمید واحدی

یک کاروان بی‌پاله ...

دارد چراغ باغچه خانه می رسد
دارد بهانه دل دیوانه می رسد
با دست مُرغم از سرما دست می کشد
از راه بام، شادی دزدانه می رسد
باز از میان جویچه خالی حیات
آب ریبیده می گذرد، دانه می رسد
شب را به میهمانی عشاق می برند
باری، دوباره نوبت پروانه می رسد
دیگر به روی غمزه دستی بیر درخت!
آب و نسیم؛ آئینه و شانه می رسد
سال حُمار مژده! همین چار پنج روز
یک کاروان بیاله به میخانه می رسد

عباس چشامی

آخوین قورانه

به: محمد جواد محبت

سر می کشم در آینه، حیرانم از خودم
بر من چه رفته است که پنهانم از خودم
خود را مرور می کنم و فکر می کنم
من جز حلاوت رنج چه می دانم از خودم
عصیبت هر چه می کشم از خویش می کشم
باید دوباره روی بگردانم از خودم
آن رهبرم که گرچه همه رهروم شوند
برگشته در مرای ترا بمانم از خودم
از تن به تیغ عشق سرم را جدا نما
تا چهره‌های دیواره بروانم از خودم
هر روز می روم سر آن کوچه قدیم
آفتاب با شتاب که می آمد از خودم
شاید دگر نبینی ام اما برای نوست
این آخرین ترانه که می خوانم از خودم
امشب چگونه از تو بگویم، چگونه؟ آه...
چیزی ندانم از تو، بشیامانم از خودم

محمد سعید میرزایی

ساده است اگر بهار
جنگلی سترگ را برگ و بر دهد
با پرنده را ز شاخه‌ای به شاخه‌ی دگر سفر دهد
من در انتظار آن بهار گرم و بیقرار و آفتابی ام،
می‌رسد؛
صبر می‌دهد مرا ز روزهای سرد سخت
خاک را پرنده می‌کند،
سنگ را درخت ...

مصطفی علی پور



شور و شیشه‌ها

من هرگز، از همیشه‌ها می‌گویم ...
از ظلمت پاک ریشه‌ها می‌گویم ...
باران همه قصه‌های سنگی گفتند ...
منهم ز غرور ریشه‌ها می‌گویم ...
من سرو الف قامت پر دردم «ها»
کز قامت دال شیشه‌ها می‌گویم ...
با یاد نگاه بی‌قرارت عمرست ...
کز چشم غزال بیشه‌ها می‌گویم ...
همواره حدیث تازه‌ات رفتن بود ...
اینست که از همیشه‌ها می‌گویم ...

ملیحه مهدوی زارع

بهار

بهار چون فرفرهای سبز،
میان طشت آب می‌چرخد
و عکس نارنج
در آئینه‌ها تکرار می‌شود
گیسوی تابنده
میان پنجره‌های مشبک ...

و ساقی از بشم
در باغی از بونه‌ها
چون قطره‌ آب
از قناره‌های بلند بالا می‌رود
و چون موری لاغر میان
سال خه رشیدی را طی می‌کنم

بهار از درگاه سبز می‌آیم
تابستان از میان سایه‌ها
پاییز از میان عصرها
و زمستان از کنار شیشه‌های بلند

ای بهار

بیکبار دیگر همچون فرفرهای سبز
در میان آب چرخ می‌زن

محمد باقر کلاهی امری

گل‌کتوس

به: کهنسال کرد و آزاده محمد کریم نعیمی
با این همه گل‌های سرخ و صورتی
آیم
گل‌های شادابی که در گلزارهای ماست
اینجا
کنار پنجره گلدان خاری ست
خاری بیابان پرور و بیگانه و محبوس
خاری به نام

کاکتوس

انوس ...!

مرتضی امیری اسفندقه